

سپس «پیترومپل موریس» (نماینده پارلمان انگلیس) تلفن کرد تا همبستگی خود را با ما اعلام کند. و بعد از او «آقاخان بختیار» از تهران زنگ زد و اطلاع داد که: هوشنگ انصاری امروز ایران را به قصد آمریکا ترك کرده است.

در ساعت ۵ بعد از ظهر «افسانه جهانبانی» (منشی مخصوص هویدا) تلفن کرد و ضمن اعلام خبر بازداشت هویدا گفت: قبل از اینکه مأمورین بسراغ هویدا بیایند، شاه تلفنی با هویدا صحبت کرد و به او اطلاع داد: بهتر است بجائی منتقل شود که از نظر حفظ امنیتش مطمئن تر باشد. و بعد که مأمورین آمدند، هویدا با حالتی آرام و خاطری آسوده لوازم مورد نیاز خود - از جمله چند جلد کتاب - را برداشت و همراهشان رفت. مأموران بازداشت هویدا مرکب از يك سپهبد با لباس شخصی و دو افسر بودند، که با حالتی بسیار جدی ولی با رعایت کامل ادب و احترام، هویدا را با خود بردند.

از خبرهای «افسانه» یکی هم این بود که: سپهبد خادمی مطمئناً خودکشی نکرده است. چون آنطور که می گویند دو نفر با پریدن از روی دیوار وارد منزلش شدند و بعد گلوله‌ای به مغزش شلیک کردند.

دو نامه از «استفان اسپندر» (شاعر آمریکائی) و «لیزی» (دوست دخترم) دریافت کردم که مرا بخاطر وضعیت مشکلی که گرفتارش هستم، دلداری داده بودند.

دراخبار ساعت ۸ شب بی بی سی نیز صحبت‌های «شهرام چوبین» را شنیدم که درباره امیرعباس هویدا حرف می زد، و ضمن «بهائی» دانستن او می گفت: «هویدا سیر بلا شده، وگرنه شخصاً آدم فاسدی نبوده است». مراتب تأثر و تأسف من هم راجع به هویدا واقعاً قابل توصیف نیست.

پنجشنبه ۹ نوامبر ۱۹۷۸ [۱۸ آبان ۱۳۵۷]

تلفنی داشتم از «جان لی هی» (دبیر اول سابق سفارت انگلیس در تهران)

۱ - در مورد این که بازداشت هویدا حيله‌ای از سوی شاه برای انحراف افکار عمومی بوده است، امام خمینی روز ۱۹ آبان ۵۷ طی يك مصاحبه مطبوعاتی در پاریس فرمودند: «...تمام اینها تشبیهاتی است که هیچکدام ارزش و واقعیت ندارد. هویدا از شرکاء شاه و يك شريك ضعيفی بود که در خیانت‌ها با شاه شرکت داشت و شاه ظاهراً هویدا را برای نجات خودش دستگیر کرده است. غرض این است که ملت را فریب دهد که می خواهد اصلاحات بکند. چنانچه قضیه ثروت خاندان پهلوی و این که می خواهند تعدیلی بکنند، بیش از فریب هیچ نیست...» - مترجم

که با جملات محبت آمیزش مرا دلداری داد. و بعد «دادرسان» سرپرست نمایندگی هواپیمائی ملی ایران در لندن به ملاقاتم آمد تا جانشین خود را در لندن به من معرفی کند.

«دادرسان» می گفت: ضمن مکالمه تلفنی با همسر سپهبد خادمی پی برده که: علیرغم خبر رسمی دولت، خادمی خودکشی نکرده و بلکه او را کشته اند. بعداً تلگرافی برای امیرخسرو افشار (وزیر خارجه) فرستادم و طی آن از او خواستم تا به مقامات نظامی یادآور شود که اگر بخواهند به بهانه جلوگیری از فعالیت ناراضیان دست به بازداشت سران مخالف رژیم بزنند، باز هم ما را به حملات گوناگون مقامات حقوق بشر در خارج کشور دچار خواهند ساخت. و بدنبال آن، موقعی که باتفاق مهدوی و کاخی با «مارتین انالز» (دبیرکل سازمان عفو بین المللی) ناهار میخوردیم، مضمون این تلگراف را با «انالز» نیز در میان نهادم تا شاید باین ترتیب بتوانم از موضعگیری های مخالف آمیزش در آینده جلوگیری کنم. ولی انالز با کنجکاوی فراوان می خواست بداند که آیا کاری از دست سازمان عفو بین المللی برای هویدا بر می آید یا نه؟

بعد از ظهر تلفنی با فریدون هویدا در نیویورک تماس گرفتم، و او با حالتی بسیار آشفته و پریشان گفت که: چون احساس می کند زندگی امیرعباس در خطر است، فوراً باید با مارتین انالز تماس بگیرم و از او بخواهم که هر چه سریعتر ماشین سازمان عفو بین المللی را برای نجات برادرش بکار بیاندازد. فریدون می گفت: «...این دومین باری است که شاه به برادرم حقه زده».

و بعد بدون این که راجع به مورد اول حقه زدن شاه توضیح بدهد، اضافه کرد: «هم اکنون حکومت کارتر بشدت از سوی محافل لیبرال آمریکا تحت فشار قرار گرفته تا حمایت خود را از دولت نظامی ایران بخاطر ادامه قتل و بازداشت مردم پس بگیرد. و چون این فشار مسلماً دیر یا زود به نتیجه خواهد رسید، آنوقت است که همه ما نیز به آخر خط خواهیم رسید. گرچه که فعلاً تنها دلواپسی امیرعباس هویدا چیزی جز حفظ جان خودش نیست...».

برای شام پذیرای «چارلز داگلاس هوم» (سردبیر اخبار خارجی روزنامه تایمز) و همسرش «جسیکا» بودم، و ضمن آن با وی - که بناست بزودی دیداری از ایران داشته باشد - بدون تکلف هر آنچه راجع به موقعیت ایران می اندیشیدم، در میان گذاردم.

بعد از شام نیز تلفنی داشتم از «الدون گریفیت» (رئیس گروه پارلمانی انگلیس و ایران) که می گفت: گروه پارلمانی انگلیس و ایران بیانیه ای به حمایت از شاه صادر کرده است و میل دارد که من مفاد این بیانیه را به اطلاع

شاه برسانم.

امروز رویهمرفته روزی بود که برایم جز گیجی، آشفتگی، دلواپسی، و غم و غصه چیز دیگری به همراه نداشت.

جمعه ۱۰ نوامبر ۱۹۷۸ [۱۹ آبان ۱۳۵۷]

سنجایی موقع بازگشت به تهران اعلام کرده که: با خمینی بر سر لزوم برقراری يك دولت ملی واقعی توافق کرده است.^۱ و قرار شده تا تشکیل چنین دولتی، اعتصابها و نافرمانیها همچنان ادامه داشته باشد. سنجایی همچنین روز یکشنبه را به عنوان روز اعتصاب سراسری تعیین کرده است. ضمناً هم آنطور که معلوم است، همه کارکنان صنعت نفت هنوز به سر کار خود بازنگشته‌اند و آثار ناشی از کاهش درآمد نفتی مملکت روز بروز چشمگیرتر می‌شود.

امروز لرد «جرج براون» (وزیر خارجه اسبق انگلیس) که اخیراً ضمن دیدار از تهران ملاقاتی هم با شاه داشته، به اتفاق همسرش به ناهار میهمانم بودند. جرج براون می‌گفت: در ملاقات با شاه، چون او را خیلی افسرده و پیکر دیده، هر کاری از دستش برمی‌آمده برای تقویت روحیه‌اش انجام داده است. و از جمله به او گفته که: باید هدف خود را بطور صریح مشخص کند و بداند که خواهان حرکت در چه مسیری است. اگر تصمیم دارد همچنان بر رأس قدرت باقی بماند، پس لاجرم نیایستی نسبت به روشهایی که می‌تواند او را همچنان در قدرت نگهدارد نازک طبعی نشان دهد، و از بکارگیری نیروی نظامی در سطحی وسیع، یا استفاده از افرادی مثل هویدا و نصیری به عنوان «سپر بلا» غافل بماند.

به ادعای جرج براون: چون شاه از شنیدن حرفهای او یکه خورد و تمایلی به موافقت با اجرای برنامه پیشنهادیش نشان نداد، وی دوباره خطاب به شاه گفت: «اگر قصد اجرای چنین برنامه‌هایی را ندارید، پس چرا این همه تانک و

۱ - امام خمینی در مصاحبه روز ۱۸ آبان ۵۷ در پاریس با گروهی از خبرنگاران، در پاسخ به این سؤال که: «نتیجه مذاکرات شما با آقای دکتر کریم سنجایی و جبهه ملی چه بوده است؟»، فرمودند: «...مذاکرات به آن معنایی که گفته می‌شود توافق حاصل شده است، نبوده. من مسائلی را که مورد نظرم بوده مطرح کردم و آنها قبول کردند. من مسائلی را که همیشه خواست ملت است طرح می‌کنم، هر کس آن را پذیرفت، به خواست ملت عمل کرده است. خواست ملت، رفتن شاه و استقرار حکومت اسلامی است...» - مترجم

توپ و سرباز به خیابان‌ها آورده‌اید؟».

بعد از شنیدن حرفهای جرج براون، بخود گفتم: پس در حقیقت القانات او بوده که ذهن شاه را برای روی کار آوردن دولت نظامی آماده کرده است. ضمن صحبت‌های دیگر با جرج براون، از او پرسیدم: آیا فکر می‌کنید «آنتونی پارسونز» (سفیر انگلیس در تهران) در مورد بقاء یا انهدام سلطنت شاه احتمال پنجاه پنجاه را در نظر داشته باشد؟ که جوابم داد: «...آنتونی بدون اینکه واقعا بخواهد نسبت به شاه بی‌انصافی کرده باشد، معتقد است که احتمال بقاء او کمتر از ۵۰ درصد است. ولی من تا همین امروز - و تا قبل از اینکه ماجرای اعلامیه سنجابی را از شما بشنوم - تصورم این بود که می‌توان احتمال بقاء سلطنت شاه را بیش از ۵۰ درصد دانست...».

جرج براون در ملاقاتهایی که طی سفر خود به ایران با امینی و شریف امامی داشت، خیلی تحت تأثیر آنها قرار گرفته بود. و راجع به ملاقاتش با شریعتمداری در قم می‌گفت که: او تبسمی زیرکانه برچهره داشت و طی گفتگو، چهاربار از وزیر خارجه انگلیس با عنوان «دکتر اوئن شما» یاد کرد و اینطور نشان داد که از توصیف رهبران مذهبی ایران به عنوان «ملاهای مرتجع» در مصاحبه تلویزیونی «دیوید اوئن» سخت دلگیر است.

جرج براون در ایران با گروهی از عناصر مخالف رژیم از جمله شاهپوربختیار نیز ملاقاتهایی داشت و درباره آنها می‌گفت: «ضمن اینکه تحت تأثیر میانه‌روی و روشهای محافظه‌کارانه گروههای غیر مذهبی مخالف رژیم قرار گرفتم ولی متوجه شدم که همه آنها وجود خمینی را يك واقعیت می‌دانند و اقداماتش را نیز خبط و خطا به حساب نمی‌آورند...».

شب هنگام تلفنی با والاحضرت اشرف در نیویورک صحبت کردم و از او شنیدم که: «...فریدون (هویدا) کاملاً دیوانه شده و به هر کس که می‌رسد حرفهای عجیب و غریبی راجع به خیانت‌های شاه نسبت به برادرش می‌زند...».

در گفتگو با والاحضرت احساس کردم، او آنقدرها از اوضاع ایران دلواپسی ندارد و اعتقادش بر این است که حکومت نظامی در ایران می‌تواند حتی تا ۵ الی ۶ سال ادامه داشته باشد. و موقعی که علت رفتار اخیر برادرش (شاه) با امیرعباس هویدا را جویا شدم، جوابم داد: «...اگر نخواهم احساساتی قضاوت کنم باید بگویم این هویدا بود که طی شش سال گذشته برادرم را گمراه کرد و شرائطی بوجود آورد که به اوضاع فعلی منجر شد...» و من، چون در مقابل اظهار نظر والاحضرت هرگونه مباحثه را بی‌نتیجه میدانستم، ناچار

گفته‌اش را تصدیق کردم. ولی بعد که پرسید: «عقیده دوستانت در انگلیس چیست؟» در جوابش گفتم: «آنها فکر می‌کنند که اعلیحضرت فقط ۵۰ درصد شانس ماندن دارند.» که والا حضرت در مقابل این گفته من، با لحنی حاکی از ناباوری - و با حالتی که گوئی می‌توان این نسبت را با چانه زدن بالاتر برد - پرسید؟ «۵۰ درصد؟! فقط همین؟!» و بعد درحالیکه معلوم بود غرورش بشدت جریحه‌دار شده و خشم فوق‌العاده‌ای سراسر وجودش را فرا گرفته، به صحبت راجع به اعمال اخیر شاه در مورد بنیادپهلوی، تبعید خانواده سلطنتی، و قیدوشرطی که برای منابع مالی آنها تعیین کرده، پرداخت و ضمن آن گفت: «...اگر برادرم تصور می‌کند که اینگونه اعمال باعث نجاتش می‌شود، خود میداند. ولی بنظر من اینطور نیست...».

در مورد هوشنگ انصاری هم، والا حضرت با این که از خروج او از تهران اطلاع داشت، ولی نمی‌دانست فعلاً در کجاست. و در پایان صحبت نیز به یکدیگر قول دادیم که همیشه با هم تماس داشته باشیم.

شنبه ۱۱ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۰ آبان ۱۳۵۷]

موقعی که پرده‌های اطاقم را کنار زدم تا به بینم هوای امروز چگونه است، چشمم به دو مامور پلیس افتاد که در کنار سفارتخانه ایستاده بودند. و با دیدن آنها بیادم آمد که امروز بناست باز هم در مقابل سفارتخانه تظاهراتی برپا شود.

امروز ظهر خانم افشار (همسر وزیر خارجه ایران) که زنی بسیار زیبا، جذاب و دوست‌داشتنی است، برای ناهار به سفارتخانه آمد. و بعد، موقعی که به عنوان پیش‌غذا مشغول خوردن «آرتیشو» بودیم، والا حضرت فاطمه هم وارد شد. درحالیکه او قبلاً گفته بود: قصد دارد بعد از ناهار و تنها برای نوشیدن قهوه به ما ملحق شود.

هر دوی آنها با مشاهده عکس بزرگ خمینی، که در صفحه اول شماره امروز هراالدتریبون (منتشره در پاریس) چاپ شده، یکه خوردند. ولی آنطور که مشهود بود، میزان ناراحتی آن دو از دیدن این عکس با هم خیلی تفاوت داشت.

والاحضرت فاطمه از من راجع به وضع هویدا پرسید، و موقعی که در جوابش گفتم: «مهم نیست در حال حاضر چه پیش آمده، ولی احساس می‌کنم سرنوشت شومی در انتظار هویدا باشد»، والا حضرت پرسید: «یعنی ممکن است

هویدا را بکشند؟» و چون همراه این سؤال دفعه‌تاً اشك از چشمان والا حضرت سرازیر شد، من بلافاصله جواب دادم: «نمیدانم، ولی امیدوارم اینطور نشود». ضمن صحبت، به ماجرای «همایون مازندی» (یکی از ایرانیان مقیم لندن) هم پرداختیم، که او به خرج خودش يك گروه فیلمبردار تلویزیونی را به پاریس برده تا با خمینی مصاحبه‌ای ترتیب دهد. و نتیجه گرفتیم که: «مازندنی» گرچه با اینکار جرأت و جسارت قابل ملاحظه‌ای نشان داده، ولی ضمناً هم برای ارضای عقاید سرگیجه‌آور خود دست به عمل احمقانه‌ای زده، و ضوابطی را که بین خودمان داشته‌ایم درهم شکسته است.

پس از آن، در اخبار ساعت ۳ بعدازظهر بی‌بی‌سی شنیدیم که: «سنجابی بعد از ورود به تهران، موقعی که قصد داشت مطالب خود را در يك کنفرانس مطبوعاتی بیان کند، توسط يك ژنرال و چند مأمور ساواک بازداشت شده است...». که شنیدن این خبر، اوضاع کشورهای اروپای شرقی را در نظرم مجسم کرد.

یکشنبه ۱۲ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۱ آبان ۱۳۵۷]

اکثر خبرهای موجود در روزنامه‌های صبح یکشنبه، و مطالب برنامه «دنیا در هفته‌ای که گذشت» از زادیو بی‌بی‌سی، به مسائل ایران اختصاص یافته است. و این درحالیست که آرزو داشتم گوینده بی‌بی‌سی حداقل می‌توانست نام افراد ایرانی و مکان‌های مختلف را درست تلفظ کند.

بعد از ناهار، ملاقاتی داشتم با «همایون مازندی» درباره سفرش به پاریس و مصاحبه‌ای که قصد داشته با خمینی انجام دهد.

همایون مدعی بود که نداشتن تجربه حرفه‌ای در اینگونه امور و هیجان فراوان ناشی از مشاهده وضعیت حاکم بر محل اقامت خمینی، باعث شد که نتیجه کارش بصورتی بسیار مضحك و بی‌معنی درآید. او پس از شروع مصاحبه متهم به ساواکی بودن شد و مجبورش کردند از اطاق خارج شود. و بعد که برای مدتی در جلوی پلکان محل اقامت آیت‌الله گریه وزاری کرد، چون از این کار نتیجه‌ای نگرفت، ناچار پاریس را ترك گفت و به لندن بازگشت.

همایون همان مقدار نواری را که از جریان ملاقات کوتاهش با آیت‌الله گرفته بود بمن داد. و من هم ضمن آن که حسن نیت، علاقمندی، و جسارتش را ستودم، به او قول دادم که: می‌نشینم و فکر می‌کنم تا به بینم در این باره چه

باید بکنم!

در برنامه اخبار ساعت ۹ بی بی سی شنیدم که امروز تهران آرام بود و تنها چند مورد تیراندازی در اطراف شهر شنیده شد. و نیز بر اساس خبرهای رسیده: اعتصاب کارکنان صنعت نفت همچنان ادامه دارد.

دوشنبه ۱۳ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۲ آبان ۱۳۵۷]

برادرم فرهاد از تهران خبر داد: گرچه اوضاع عمومی در تهران ظاهراً آرام بنظر می رسد، ولی وضع بصورتیست که نشان می دهد اهالی تهران بیش از حد معمول تمایل به تمرد و تخطی از ضوابط و قوانین پیدا کرده اند. و به افرادی ناآرام، خشن، تجاوزکار، و بی تربیت تبدیل شده اند. بطوریکه این روزها هیچ خیابان یکطرفه از نظر رانندگی در تهران وجود ندارد. و اگر هم کسی نسبت به قانون شکنی رانندگان اعتراض کند، بلافاصله مورد حمله او باش قرار می گیرد(!).

امروز موقع صرف ناهار با «مایکل ویر» (مدیرکل وزارت خارجه انگلیس) از او شنیدم که: پارسونز و سالیوان (سفرای انگلیس و آمریکا در ایران) تقریباً همه روزه با شاه ملاقات دارند. و در این باره توضیح داد: «...ولی موقعی که در واشینگتن بودم با مطالعه تلگرافهای سالیوان به وزارت خارجه آمریکا، پی بردم که پارسونز در گفتگو با شاه نقشی بمراتب فعال تر از سالیوان ایفاء می کند...». به گفته مایکل ویر: قبلاً امید زیادی وجود داشت که استقرار يك کابینه «اتحاد ملی» به ریاست «عبدالله انتظام» در ایران بتواند کارگشا باشد. و بعد که انتظام به دلیل بیماری از پذیرفتن چنین مأموریتی طفره رفت، همه امیدها متوجه امینی شد تا شاید او بتواند با تشکیل يك کابینه ائتلافی شامل افرادی

۱ - در این مورد مسائلی وجود دارد که شبهه انگیز است. چون پرویزراجی در صحبت روز قبلش با خانم افشار و فاطمه پهلوی، از همایون مازندی انتقاد می کند که: چرا با سفر به پاریس و قصد مصاحبه با امام، ضوابط موجود بین خودشان را زیر پا گذاشته است. ولی بعداً می بینیم که همین شخص نوار مصاحبه را تحویل راجی می دهد و راجی نیز ضمن ستایش از جسارت و حسن نیت وی قول می دهد که نقشه دیگری را در این زمینه طراحی کند. باین ترتیب آیا نمی توان این احتمال را درنظر گرفت که همایون مازندی مأمور پرویزراجی (یا ساواک؟) بوده و با هزینه سفارت ایران گروهی فیلمبردار را به پاریس برده تا ضمن انجام مصاحبه با امام مسائلی را عنوان کند که امام را به خشم آورد؟ و یا با مطرح کردن بعضی سؤالات دوپهلوی، جوابهایی از امام بگیرد که بعداً برای مقاصد معینی قابل تعبیر و تفسیر باشد؟... مترجم

نظیر سنجایی، بازرگان، و پسر شریعتمداری، در این جهت گام بردارد. ولی چون جبهه ملی در آخرین لحظات خود را عقب کشید، برنامه تشکیل دولت «اتحاد ملی» نیز به جایی نرسید.

مایکل ویر در دنباله صحبتش افزود: «...به نظر من سنجایی آدم ضعیفی است و دوره اقامتش در پاریس هم پیش از حد طولانی شد. فعلاً هم که اصولاً کس دیگری نمانده است تا بشود با او برای تشکیل دولت وحدت ملی صحبت کرد...». و بعد که از من پرسید: در این مورد چه فکر می‌کنم؟ با بی‌میلی و حالتی مردد چیزهایی راجع به لزوم یافتن يك راه حل سیاسی سرهم کردم، و بعد هم افزودم که: احساس می‌کنم ارزیابی وزارت خارجه انگلیس از اوضاع ایران خیلی بدبینانه است.

مایکل ابتدا در جوابم گفت: «ولی بنظر نمی‌رسد که تو هم آنقدرها خوشبین باشی» و سپس ادامه داد: «هم‌اکنون آنتونی پارسونز با کمال ناامیدی در حال فعالیت است. و اخیراً هم پیشنهاد کرده که بهتر است يك دولت محلل با شرکت عناصر مورد قبول و احترام جامعه - حتی اگر اهل سیاست هم نباشند - روی کار بیاید. ولی مسأله اینجاست که هنوز حتی نام يك نفر هم در این مورد مشخص نشده، و کار به التماس و خواهش کشیده است...». در پایان گفتگو با مایکل ویر نیز که به مأموریت «جان گراهام» (سفیر جدید انگلیس در تهران) پرداختیم، فهمیدم که دیویداوئن آنقدرها از مأموریت گراهام در مذاکراتش راجع به «رودزیا» رضایت ندارد، ولی برعکس برای آنتونی پارسونز احترام فراوانی قائل است. بهمین جهت نیز گراهام را به تهران فرستاده تا از پارسونز بیشتر استفاده کند.

مایکل ویر ضمناً خبر انتخاب خودش به سمت سفیر انگلیس در قاهره را باطلاع رساند و در پی آن افزود: «ولی شخصاً ترجیح می‌دادم که بجای قاهره مرا مأمور تهران می‌کردند».

بعد از ظهر در ملاقاتی که با «پرویزمینا» داشتم، از او شنیدم که: اتباع خارجی بسرعت در حال ترك ایران هستند و بهمین جهت، او برای پیدا کردن جای خالی در هواپیما ناچار به پارتی‌بازی شده است.

براساس گفته مینا: در ماههای فصل زمستان، صنعت نفت ایران بایستی با تمام ظرفیت کار کند تا بتواند هم نیازهای داخلی و هم نفت صادراتی کشور را جوابگو باشد. ولی هم‌اکنون بخاطر اعتصاب کارکنان صنعت نفت، وضع بصورتی است که ذخیره سوخت برای مصارف داخلی بیش از ۱۵ روز دوام نخواهد داشت و کمبود سوخت بزودی آثارش ظاهر خواهد شد، حتی اگر

همین فردا کارکنان صنعت نفت اعتصاب خود را بشکنند و به سر کار برگردند...».

مینا در ادامه صحبتش گفت: «...ارتشبد اویسی از من خواست تا راه چاره‌ای برای رفع کمبود سوخت پیدا کنم، و من هم پیشنهاداتی ارائه دادم. ولی چون خواسته‌های کارکنان اعتصابی نفت جنبه سیاسی دارد و از طرق دیگر قابل حل و فصل نیست، بهمین جهت من هم از ایران خارج شدم تا بیش از این برای بهبود صنعتی که دچار عارضه سیاسی شده، تحت فشار قرار نگیرم...».

در خبرهای اول شب تلویزیون بی‌بی‌سی مصاحبه‌ای با یک ایرانی بنام «سیامک زند» پخش شد که ادعا می‌کرد جزء مقامات عالیرتبه وزارت دربار بوده، و اینک از دولت انگلیس تقاضای پناهندگی سیاسی دارد. او در صحبت خود: شاه را مردی فاسد و مسؤل تمام کشتارهایی دانست که هم‌اکنون در ایران اتفاق می‌افتد، و ضمن آن نیز به شاه لقب «قصاب» داد. موقعی که «پیتراسنو» (مصاحبه‌گر تلویزیون) از سیامک زند پرسید: مقصودش از «قصاب» نامیدن شاه چیست؟، جواب داد: «...شاه روز جمعه سیاه سوار یک هلیکوپتر بود و از همانجا شخصاً به سوی تظاهرکنندگان تیراندازی می‌کرد...». بلافاصله پس از دیدن این مصاحبه تصمیم گرفتم با ارسال یادداشتی، اتهامات وارده از سوی «سیامک زند» را تکذیب کنم.

سه‌شنبه ۱۴ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۳ آبان ۱۳۵۷]

رادیو تهران - که در حال حاضر توسط مقامات نظامی اداره می‌شود - خبر داد که: تمام کارکنان اعتصابی صنعت نفت به سرکارهای خود بازگشته‌اند. ولی من در باور کردن این خبر تردید دارم. امروز تلفنهای بیشماری از افراد گوناگون داشتم، که بعضی‌ها بامن اظهار همدردی می‌کردند، و بسیاری دیگر می‌خواستند از وضع بستگان‌شان در ایران مطلع شوند.

ساعت یازده و ربع یکی از کارکنان رابط امور امنیتی سفارتخانه تلفن کرد و گفت: گروهی شامل هشت نفر - که به ظاهر قیافه مسافر داشتند - وارد شعبه هواپیمائی ملی ایران در «پیکادلی» شدند و با حالتی که نشان می‌داد با تمام مظاهر علم و تمدن مخالفند، هر چه عکس شاه دیدند پاره کردند و رویش اسید ریختند. و پس از آن که عکس‌های خمینی را آویختند، روی دیوارها خط

کشیدند و شعار نوشتند.

عصر امروز امیر خسرو افشار از تهران تلفن کرد و راجع به اظهارات «سیامک زند» در تلویزیون بی بی سی پرسید. که در جوابش گفتم: بهتر است در این باره واکنش شدید نشان ندهیم. و اشاره کردم که از طرف سفارتخانه تکذیب نامه ای راجع به گفته های او به مطبوعات خواهیم فرستاد. در اخبار شب شنیدم که تیراندازی در نقاط مختلف تهران شدت گرفته است.

چهارشنبه ۱۵ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۴ آبان ۱۳۵۷]

ساعت ۱۱ در مراسمی که برای آشنائی هیئت دیپلماتیک مقیم لندن با «پرزیدنت اینش» (رئیس جمهور پرتغال) در کاخ «سنت جیمز» برپا شده بود، شرکت کردم، و پس از مشاهده نگاههای دلسوزانه و کنجکاو سفرای دیگر کشورها - که بسویم دوخته شده بود - احساس کردم عنقریب است که سرگیجه بگیرم.

در این مراسم ضمن صحبت با سفیر اسپانیا در لندن به نامه های متعددی اشاره کردم که از سوی دوستان انگلیسی و بعضی خارجی ها در حمایت از من نسبت به حوادث ایران، به دستم رسیده بود. و سفیر اسپانیا در جوابم گفت: «من هرگز هیچ ملتی را ندیدم که به اندازه انگلیسها اهل نامه نویسی و کاغذپراکنی باشند».

پنجشنبه ۱۶ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۵ آبان ۱۳۵۷]

مقاله ای بقلم «تونی آلوی» در روزنامه تایمز خبر می دهد که: شاه بشدت در تکاپوست تا هر طور شده راهی برای تشکیل يك کابینه غیر نظامی از اعضای «جبهه ملی» پیدا کند.

در اخبار خارجی رادیو بی بی سی نیز شنیدم که: آمریکائیاها گفته اند: چنانچه لازم باشد، با خروج شاه از کشور و تشکیل يك حکومت جمهوری در ایران موافقت، البته به شرطی که رهبری این حکومت بدست يك نظامی مثل «نمیری در سودان» بیافتد. ولی بهیچوجه حاضر به قبول حکومت خمینی و یا فراندوم عمومی برای تعیین سرنوشت سیاسی کشور نیستند... با شنیدن این خبر بخود گفتم: اگر به چنین تصمیمی عمل شود، واقعا معجزه خواهد شد!

امروز در جلسه عمومی سالانه «انستیتوی انگلیسی مطالعات ایران‌شناسی» شرکت کردم. و در آنجا به سخنان «دیوید استروناک» رئیس این انستیتو گوش دادم که گزارش جالب توجهی از فعالیت‌های انستیتو در ایران را ارائه می‌داد.

در این مراسم - که مثل همیشه بسیار مرتب و منظم برگزار شده بود - به مجرد خاموش شدن چراغها برای نمایش اسلاید روی پرده، مثل همیشه صدای خرناسه کسانی که در گوشه و کنار بخواب رفته بودند فضای سالن را پر کرد، و برنامه‌ای که بصورت سنت معمول اینگونه مراسم درآمده از سوی حاضران به اجرا گذاشته شد، تا جایی که بنظر رسید در بین انگلیسها مهمترین قسمت سخنرانی، گوش دادن به خرناسه‌هاست، نه توجه به نطق سخنران.

جمعه ۱۷ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۶ آبان ۱۳۵۷]

برادرم فرهاد از تهران تلفن کرد و با لحنی که سعی داشت هر چه بیشتر اسرارآمیز باشد، چند مسأله را با من در میان گذاشت: (۱) تلفن دفتر کارم احتمالاً تحت کنترل قرار دارد. (۲) وزارت خارجه بعضی از تلگرافهایم را به میل خود به نظر شاه نمی‌رساند. (۳) بهتر است منبع تلگرافهای خیلی مهم را از طریق دفتر مخصوص شاه برای «معینیان» مخابره کنم... و در پایان صحبتش افزود: «... همه این مسائل را در نامه‌ای گنجانده‌ام و آنرا توسط دوستان علیرضا عروضی - که امروز عازم پاریس بود - فرستادم تا از آنجا برایت پست کنند...» شنیدن حرفهای فرهاد، تمام روز مرا به فکر فرو برد که مقصود او از بیان این مطالب چه بود؟

روزنامه هرالدتربون مقاله‌ای از نیویورک تایمز به قلم «جانی اپل» (خبرنگار نیویورک تایمز در لندن) نقل کرده که در آن «سیامک زند» گفته است: «عده‌ای از روزنامه‌نگاران خارجی در ایران هدایائی بصورت رشوه دریافت داشته‌اند تا در بازگشت مقالات تملق‌آمیز در مورد شاه بنویسند...»

۱ - «سیامک زند» در همین مصاحبه رسماً اعلام کرد که به سبب مقامش در وزارت دربار (رئیس قسمت مطبوعات در اداره تشریفات سلطنتی)، و تماسهای مکرری که با روزنامه‌نگاران خارجی داشته، به اکثر آنها رشوه می‌داده تا به نفع شاه مقاله و کتاب بنویسند. وی در این مصاحبه از چهار روزنامه‌نگار خارجی نام برد که عبارت بودند از: ۱- «بورچ گریو» آمریکائی، سردبیر مجله نیوزویک (که دو قطعه فرش به قیمت ۲۰ هزار

دوشنبه ۲۰ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۹ آبان ۱۳۵۷]

در اخبار خارجی رادیو بی بی سی شنیدم که: در مقابل هشدار دیروز «برژنف» به آمریکائیان نسبت به هرگونه دخالت آنها - بخصوص دخالت نظامی- در امور ایران، سایروس ونس (وزیر خارجه آمریکا) جواب داده که: چون آمریکا خود را حامی شاه میداند، پس هیچ دلیلی ندارد که در امور داخلی ایران دخالت کند(!).

امروز پس از مدتی پایا شدن، سرانجام برتریدیم غلبه کردم و تصمیم گرفتم با به خطر انداختن خودم، در نقش مدافع رژیم ایران ظاهر شوم و تکذیب نامه دورودرازی را که از جانب سفارتخانه در رد ادعاهای «سیامک زند» نوشته بودم، به تمام روزنامه‌ها (بخصوص برای «جانی ایل» نماینده نیویورک تایمز در لندن) بفرستم. گرچه این را هم میدانستم که اگر کسی بصورت رفیق نیمه راه درآمد، در مقابله با او چاره اساسی این نیست که من هم رفیق نیمه راه شوم. ولی با اطلاع بر این حقیقت که هم اکنون مشغله و گرفتاری مقامات تهران دیگر مجالی برای نگرانی آنها از بابت سخنان سیامک زند باقی نگذاشته، احساس می کردم که بیش از پیش برای تکذیب این اتهامات مقید هستم.

برای این کار نیز چون حتی يك سطر دستورالعمل و راهنمایی از تهران برای چگونگی تنظیم متن این تکذیب نامه بدستم نرسیده بود، لذا اینطور تصمیم گرفتم که برای تکذیب اتهامات سیامک زند، بهترین راه هدف قرار دادن شخص اوست، و تاجائی که می توانم باید آنقدر از ارزش و اعتبارش بکاهم تا بتوانم صحت گفته هایش را نیز خدشه دار کنم. بهمین جهت نیز در ابتدای متن ارسالی به مطبوعات نوشتم: «...موقعیت آقای سیامک زند در اداره مطبوعات

دولار گرفته بود) ۲ - «ژرارد ویلیه» روزنامه نگار فرانسوی، که کتاب تملق آمیزی هم درباره شاه نوشته (يك دستبند طلا بمبلغ ۱۲ هزار دلار) ۳ - «رابرت ماس» نویسنده روزنامه دیلی تلگراف و عامل سازمانهای جاسوسی انگلیس و آمریکا. ۴ - «لردچالفونت» نویسنده روزنامه تایمز.

سیامک زند در مصاحبه اش همچنین تأکید کرد: «روزنامه نگارانی که از رژیم شاه رشوه می گرفتند منحصر به این چهار نفر نبودند. چون اکثر آنها در مسافرت به ایران، از پول بلیط هواپیما گرفته تا مخارج هتل و هزینه تفریح خود را از دربار یا بودجه دولت دریافت می داشتند و در پایان کار نیز هدایائی می گرفتند و می رفتند...». (روزنامه هراالد تریبون، چاپ پاریس شماره مورخ ۱۷ نوامبر ۱۹۷۸) - مترجم

وزارت دربار، برعکس آنچه در بعضی مطبوعات انگلیسی به عنوان «حافظ اسرار شاه ایران» توصیف شده، مقامی بوده در سطح نسبتاً پائین...» و بعد ضمن اشاره به بعضی تناقضات آشکار در گفته‌های زند، مطلب را اینطور ادامه داد: «... او می‌گوید خروجش از ایران به عنوان ترك خدمت بوده است. ولی می‌بینیم علاوه بر اینکه کسی از مسافرتش جلوگیری نکرده، بعد هم که هواپیمای حامل او در فرودگاه فرانکفورت به زمین می‌نشیند، توسط پلیس فرودگاه به دلیل شکایت مسافرین از او - بخاطر عربده‌کشی و رفتار توهین آمیزش در حین پرواز - دستگیر می‌شود (دوم نوامبر)». و در پایان نیز اضافه کردم: «... آنطور که از مفهوم مطالب روزنامه‌ها بر می‌آید، آقای زند در اروپا مورد استقبال و پذیرائی گرم روزنامه‌نگارانی قرار می‌گیرد که دشمنی آنها با رژیم ایران از قبل به اثبات رسیده و در این باره مدارك و شواهد کافی نیز در دست است... و بهر حال باید اینطور نتیجه گرفت که آقای زند شخصی است فرصت طلب، که برای تأمین منافع خود همواره سعی دارد در جهت وزش باد کمر خم کند...».

امروز با «عبدالرضا انصاری» که ناهار در سفارتخانه میهمانم بود، پیرامون رفتار شاه با امیرعباس هویدا صحبت کردم. و ضمن آن هم هر دو لقبی به شاه دادیم که معمولاً آنرا برای توصیف کسانی که با هواداران و دوستداران خود چنین رفتاری دارند، بکار می‌برند.

به عقیده عبدالرضا انصاری: «... این اقدام شاه فقط سرعت فرار از خدمتگزاری به او را اضافه خواهد کرد - چنانکه نمونه‌هایش هم اکنون به چشم می‌خورد - و نتیجه‌اش به جای تقویت پایگاه شاه، برعکس به تضعیف او منجر می‌شود...».

وی سپس با اظهار اینکه: «هیچ علاقه‌ای برای بازگشت به تهران ندارم، چون هرگز در آنجا هیچ گوش سنوایی وجود نداشته»، آمادگی «سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی» را نیز - که مدیریتش به عهده وی بود - برای هرگونه حسابرسی اعلام کرد.

پس از آن، عبدالرضا انصاری خواسته اصلی خود را با من در میان نهاد. که چیزی نبود جز تقاضای تبدیل گذرنامه سیاسی او به يك گذرنامه عادی. و برای آنکه به زعم خود کار مرا آسان تر هم کرده باشد، گفت: نامه‌ای به سفارتخانه می‌نویسد و با اعلام اینکه کیف دستی حاوی گذرنامه‌اش مفقود شده، رسماً تقاضا می‌کند يك گذرنامه جدید برایش صادر شود. که من هم در پاسخش گفتم: گرچه این کار را باید با مشورت سرکنسول انجام دهم، ولی

فکر نمی‌کنم اشکالی در میان باشد.

شام میهمان سرهارولد ویلسون (نخست‌وزیر اسبق انگلیس) در يك رستوران یونانی بودم. که در آن علاوه بر من، منشی مخصوص سابق او (لیدی فالکلندر) و سه تن از تجار ثروتمند پا به سن گذاشته نیز حضور داشتند. ویلسون ضمن این که تأکید داشت در جمع ما بیگانه‌ای وجود ندارد و من می‌توانم آزادانه صحبت کنم، طوری سخن می‌گفت تا شاید بتواند مرا به موضعی بکشاند که تقصیر تمام حوادث فعلی ایران را به گردن «کمونیست‌های روسی» بیاندازم.

در بحثی که راجع به اوضاع ایران داشتیم، هارولد ویلسون پس از مطرح کردن این سؤال که: چرا درصدد استفاده از کمک و حمایت دوستان بیشمار ایران در انگلیس بر نمی‌آیم؟، پرسید: «آخرین باری که وزیر خارجه یا نخست‌وزیر ما را ملاقات کرده‌ای، چه زمانی بوده؟» و موقعی که در جواب گفتم: «واقعاً از حمایت‌های بیدریغ دوستانمان در اینجا سپاسگزارم، ولی مشکلات فعلی ما در حال حاضر بیشتر ناشی از مسائل داخلی خودمان است»، بلافاصله پرسید: «پس راجع به کمونیست‌ها چه می‌گوئی؟».

«لیدی فالکلندر» هم در این بحث شاه را بشدت سرزنش می‌کرد که چرا برای نجات خود دوستان وفادارش را قربانی می‌کند.

سه‌شنبه ۲۱ نوامبر ۱۹۷۸ [۳۰ آبان ۱۳۵۷]

تلگراف شدیداللحنی از امیرخسرو افشار بدستم رسید. که در آن، برنامه‌های فارسی رادیو بی‌بی‌سی را «بدخواهانه و تحریک‌آمیز» توصیف کرده بود، و از من می‌خواست که هر روز تمام این برنامه‌ها را بشنوم و هر جا لازم بود بلافاصله اعتراض کنم.

امروز بعد از آنکه برای عبدالرضا انصاری يك گذرنامه عادی صادر شد، طبق معمول به سرکنسول دستور دادم مراتب را به تهران گزارش کند. اوائل غروب اردشیرزاهدی از واشینگتن تلفن کرد و گفت که: تکذیب‌نامه سفارتخانه در مورد اظهارات «سیامک‌زند» مقامات تهران را به دردمسرها انداخته است. چون خبرگزاری رویتر فقط با نقل يك قسمت از متن تکذیب‌نامه - که در آن، هدیه دادن يك نوع سنت ممالک مشرق‌زمین توصیف شده - مسأله را اینطور تعبیر کرده که، پس اظهارات زند راجع به رشوه دادن صحت داشته است.

اردشیر در این مکالمه با لحنی دوستانه صحبت می‌کرد. و گرچه که در ابتدا حالتی هیجان زده داشت، ولی بمرور همراه با ادامه گفتگو صدایش به نحو قابل ملاحظه‌ای آرام‌تر شد.

بعد موقعی که متن مورد استفاده خبرگزاری رویتر را برایش قرائت کردم و توضیح دادم که گنجاندن چنین مطلبی در تکذیب‌نامه را باید يك نوع «سپر ایمنی» دانست که در صورت دادن هدایائی به خبرنگاران خارجی، می‌توانست جلوی سیل اتهامات بعدی را بگیرد، اردشیر با خونسردی جواب داد: «بهر حال این مسأله آنقدرها هم اهمیت ندارد».

و سپس افزود: «چون بخاطر اعتصاب کارمندان مخابرات تلکس، مقامات تهران نتوانسته‌اند با لندن تماس برقرار کنند، اگر خواستی جوابی به تهران بفرستی میتوانی از خط تلکس مستقیم من با تهران استفاده کنی.» که همین کار را هم کردم.

چهارشنبه ۲۲ نوامبر ۱۹۷۸ [اول آذر ۱۳۵۷]

نامه‌ای که فرهاد می‌گفت از تهران توسط علیرضا عروضی به پاریس فرستاده است، امروز با پست به دستم رسید.

در این نامه، فرهاد اطلاع داده است که: (۱) مکالمات تلفنی من با تهران احتمالاً تحت کنترل قرار دارد. (۲) افسانه جهانبانی (منشی مخصوص هویدا) در ملاقاتی که با وی داشته، گفته است: از منابع کاملاً موثق باخبر شده که بعضی از تلگرافهای مرا به نظر شاه نمی‌رسانند. (۳) وزیر خارجه و دوستان او علیه من دست به توطئه می‌زنند و نباید تحت هیچ عنوانی به آنها اطمینان کنم. (۴) اگر مطلب مهمی دارم، بهتر است آنرا مستقیماً برای «معینان» (رئیس دفتر مخصوص شاه) مخابره کنم. (۵) افسانه که در بازداشتگاه با هویدا ملاقات کرده می‌گوید: هویدا فقط از تنهایی شکایت دارد.

روزنامه هرالد تریبون در شماره امروز خود متن تکذیب‌نامه سفارتخانه راجع به اظهارات «سیامک‌زند» را به چاپ رسانده است. ولی آن را در قسمتی از روزنامه درج کرده که در کنارش نیز کاریکاتوری به صورت تجسم قطعات تفنگ به عنوان پایه‌های نگهدارنده تخت شاه وجود دارد. و به قول روزنامه‌نگاران، با این اقدام «موازنه» را حفظ کرده است.

در شماره امروز لوموند نیز متنی به صورت آگهی وجود دارد که در آن عده‌ای از افراد سرشناس فرانسوی خواستار آزادی امیرعباس هویدا شده‌اند.

و اگر اشتباه نکنم بانی این کار نباید کسی جز فریدون هویدا باشد. که امیدوارم به آرزویش برسد.

دیروز و امروز رویهمرفته برایم روزهای ناراحت کننده و یاس آوری بود. دستور جدید وزیر خارجه که بایستی هر روز برنامه های فارسی بی بی سی را گوش کنم (و پس از مشخص کردن قسمتهای ناخوشایند آن، نسبت به هر کدام یادداشتهای اعتراضیه بنویسم) علیرغم اینکه می دانم بخش این مطالب چقدر برای مقامات تهران دردسرافرین است، ولی کاریست که اصلا رغبت انجام دادنش را ندارم.

بعد تلفن اردشیرزاهدی را داشتم، که مزد زحماتم را به دستم داد و کوششی را که برای تهیه متن مربوط به تکذیب اظهارات سیامک زند انجام داده بودم - و گمان می کردم کار بسیار ارزنده ای کرده ام - یکسره باطل کرد. چون بهره برداری خبرگزاری رویتر از يك عبارت آن، سبب ناراحتی شاه را فراهم آورده بود... در این مورد با وجودی که دیروز تلگرافی از طریق واشینگتن به عنوان توضیح بیشتر مخابره کردم، ولی هنوز جوابی به دستم نرسیده است. پس از آن نیز، خواندن نامه فرهاد سبب شد که يك نوع ابهام و دودلی نسبت به عواقب خدمات صادقانه - و یا خیرخواهانه - در مورد دوستان قدیمی و قابل اعتماد، در وجودم ریشه کند.

وبعد از همه اینها، امروز عصر تلگراف شدیدالحنی از امیر خسرو افشار به دستم رسید که در آن سؤال کرده بود: به چه علت علیرغم بخشنامه صریح وزارت خارجه در باب عدم تعویض گذرنامه ای بدون کسب اجازه قبلی از تهران، سفارتخانه این دستور را زیر پا نهاده و در مورد عبدالرضا انصاری اقدام به صدور گذرنامه جدید کرده است؟

بلافاصله پس از ملاحظه این تلگراف، به سراغ بخشنامه مورد اشاره رفتم، و چون دیدم مسأله حقیقت دارد - و وزیر خارجه طی بخشنامه ای صریح و بدون ابهام چنین دستوری داده بود - به اقدام خلاف مقررات خودم و مهدوی (وزیرمختار) و جواهری (سرکنسول) اعتراف کردم، و بعد از آن هم از خودم پرسیدم: چطور ممکن است هر دو نفر آقایان مهدوی و جواهری هیچ توجهی به وجود چنین بخشنامه ای نکرده باشند؟... آیا می توان ادعایشان را پذیرفت، که آنها هم مثل من - خیلی ساده - مسأله بخشنامه وزارت خارجه را فراموش کرده بودند؟ یا باید به قضیه مشکوک شد و آن را جزئی از همان توطئه ای دانست که فرهاد در نامه اش متذکر شده بود؟... یعنی اینکه من با چنین اقدامی، در حقیقت تفنگ آماده شلیک را به دست همان «دوستانی!» در

وزارت خارجه داده ام که مدتها در تکاپوی بدست آوردنش بوده اند. و حالا «دوستانم!» در وزارت خارجه به سرعت تشخیص خواهند داد که قصد من از این کار چیزی جز سرپیچی آشکار و تعمدی از دستورات صادره نبوده است. و بدون شك این اتهام را نیز به من خواهند چسباند که می خواستم یکی از اعضای «دارودسته اشرف» را از مهلكه برهانم.

با توجه به این مسأله بود که بلافاصله مشغول تنظیم متن تلگرافی برای امیرخسرو افشار شدم. و در آن، با ابراز تأسف عمیق نسبت به صدور گذرنامه جدید برای عبدالرضا انصاری، و ضمن تأکید بر اینکه مسئولیت کلیه عواقب آن را شخصا به عهده می گیرم، از وزیر خارجه خواستم: به جای آنکه تصور کند من توطئه ای برای رهانیدن يك دوست از مهلكه طراحی کرده ام، آن را صرفا يك مسأله عادی - به شکل نادیده گرفتن غیر عمدی يك بخشنامه - تلقی کند... و تمام این متن را هم به صورتی نوشتم که تا حد امکان نشانه های حاکی از عجز و التماس در آن کمتر وجود داشته باشد.

پس از آن، حدود نیمه شب بود که سرانجام توانستم تلفنی با عبدالرضا انصاری تماس بگیرم و ماجرای بازخواست تهران را با او در میان بگذارم. ولی موقعی که از انصاری خواستم هر چه زودتر گذرنامه جدیدش را پس بفرستد، او موضوع صحبت را به چاپ تکذیب نامه سفارتخانه در روزنامه هرالد تریبون کشاند و ضمن آن که تلویحا نشان داد فعلا تنها نیست تا بتواند در این باره صحبت کند، گفت که: خودش فردا تلفن خواهد کرد.

نتیجه صحبت با انصاری این شد که نتوانستم راحت بخوابم و شب پر اضطرابی را سپری کردم.

پنجشنبه ۲۳ نوامبر ۱۹۷۸ [۲ آذر ۱۳۵۷]

سرانجام موقعی که توانستم تلفنی با عبدالرضا انصاری تماس بگیرم، بمن گفت: «باورکن آخرین کاری که ممکن است از دستم برآید، ایجاد دردسر برای توست». و بعد با لحنی زیرکانه افزود: «... خوشبختانه قبل از ترك هتل توانستم کیف دستی حاوی گذرنامه ام را پیدا کنم. و بهمین جهت گذرنامه

۱ - معروف بود که عبدالرضا انصاری جزء «دارودسته اشرف» قرار دارد. و تصدی پست های مختلف مثل: وزارت کشور، استانداری، مدیریت سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، و نیز شغل نان و آبداری مثل سرپرستی امور بلیط های بخت آزمائی، به خاطر رفاقت او با اشرف به عهده اش واگذار شده است. مترجم

جدیدم را در اولین فرصت برایت خواهم فرستاد...» از او بخاطر همکاری و توجهی که نشان داده تشکر کردم. و بعد به فکر فرو رفتم که: اگر انصاری مسأله را جدی نمی‌گرفت از بازگرداندن گذرنامه جدیدش خودداری می‌کرد، چطور می‌توانستم او را به این کار وادار کنم؟...
و در اینجا بود که بنظر آمد، عبدالرضا انصاری باید حقیقتا مرد شرافتمندی باشد.

بدنبال آن، با مهدوی و جواهری به پی‌گیری ماجرای گذرنامه انصاری مشغول شدم. ولی چون هر دوی آنها همچنان ادعا داشتند که بکلی مسأله بخشنامه کذائی را از یاد برده بودند، از این کار هیچ نتیجه‌ای بدست نیاوردم. سپس به متنی که برای تلگراف به امیر خسرو افشار آماده کرده بودم، چند جمله‌ای باین شرح افزودم و آنرا به تهران مخابره کردم.
«... ضمنا آقای انصاری اطلاع داده که چون کیف دستی و گذرنامه سیاسی خود را پیدا کرده، لذا در اولین فرصت گذرنامه عادی خود را توسط پست سفارشی به سفارتخانه ارسال خواهد داشت...».

نزدیک ظهر تلگراف دیگری از امیر خسرو افشار بدستم رسید که «مراتب ناخشنودی شاهنشاه» از مطلب مربوط به «هدیه دادن به خبرنگاران خارجی» در تکذیب‌نامه سفارتخانه (راجع به اظهارات سیامک زند) را اعلام می‌کرد. و از قول شاه می‌گفت که: چطور ممکن است سفارتخانه درباره مسأله‌ای چنین حساس بدون کسب اجازه قبلی از وزارت خارجه اظهار نظر کند؟...
آنطور که افشار در تلگرافش نوشته است، وی در پاسخ این سؤال شاه گفته بود:

«...شاید فوریت مسأله و همزمانی آن با قطع ارتباط تلکس بتواند این عمل سفارتخانه ما در لندن را توجیه کند». و بعد خطاب به من افزوده بود:
«...تردید ندارم که شما در آینده به هنگام برخورد با این گونه مسائل حساس هرگز اقدامی نمی‌کنید، مگر آنکه قبلا دستورالعمل لازم را از وزارت خارجه دریافت کرده باشید...».

بعد از خواندن این تلگراف، تلفنی با حسین اشراقی در وزارت خارجه تماس گرفتم، و از او شنیدم که: «چون افشار طرف ترا گرفته و از خطائی که در نوشتن آن مطلب انجام داده‌ای دفاع کرده، پس بهتر است مستقیما به افشار زنگی بزنی و از او تشکر کنی...». تا خواستم مسأله گذرنامه عبدالرضا انصاری را مطرح کنم ناگهان تماس تلفنی قطع شد. و دو ساعت بعد که بار دیگر توانستم با حسین تماس بگیرم، قول داد که حتماً ماجرای گذرنامه

را با اطلاع وزیر برساند. او ضمناً بالحنی مرموز به من هشدار داد که: بهتر است بیش از اینها در گفتگوهای خصوصی با افراد احتیاط کنم. و نیز تاکید کرد که: «وقتی می‌گویم با افراد، منظورم همه هستند. چون این روزها هر کس در این فکر است که حساب‌های خصوصی گذشته‌اش را با دیگران تصفیه کند...»

اعلیحضرت کنستانتین [شاه معزول یونان] امروز برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد و با خود چند پاکت آورد که می‌بایستی برای شاه و شهبانو به تهران فرستاده شود. کنستانتین ضمن صحبت می‌گفت: «...ملك حسين چند سال قبل در يك گفتگوی خصوصی اوضاع امروز ایران را پیش‌بینی کرده بود و اگر بنا باشد بقیه پیش‌بینی‌هایش هم درست از آب دربیاید، حکومت عربستان دومین حکومتی خواهد بود که بعد از ایران سقوط کند...».

کنستانتین در مورد خودش هم می‌گفت که: دارد آماده می‌شود تا بعد از «کارامانیس» در یونان قدرت را بدست بگیرد (!).

عصر امروز لباس رسمی پوشیدم و عازم شرکت در ضیافت ملکه انگلیس شدم. در این مراسم موقعی که نوبت معرفی من به ملکه فرا رسید، وی با اظهار نگرانی نسبت به حوادث ایران، از وضعیت فعلی مملکت سؤال کرد. که در جواب گفتم: گرچه طی ماههای آینده ما با دشواریهای بیشتری روبرو خواهیم بود، ولی در نهایت همه چیز به خوبی و خوشی تمام خواهد شد. ملکه انگلیس پس از شنیدن پاسخ من، با لحنی که کاملاً نشان از سردرگمی او نسبت به اوضاع ایران داشت، پرسید: «ولی چطور شد که حوادث ناگهان به این صورت درآمد؟»

قبل از آنکه جوابی بدهم، پرنس فیلیپ (شوهر ملکه انگلیس) پیشدستی کرد و خطاب به من گفت: «...بنظر می‌رسد که شما هر ۱۵ سال يك بار، هرجومرجی که ناشی از دیوانگی ملت باشد، داشته‌اید...».

در این مراسم، پس از آن که پرنس چارلز (ولیعهد) و مادر ملکه آرزو کردند اوضاع ناگوار ایران هر چه زودتر خاتمه یابد، مواجه با پرنسس مارگارت شدم که از قبل لاغرتر بنظر می‌رسید و پوستش برنزه شده بود. و می‌گفت که: «طنین سروصدای تظاهرات ایرانی‌ها را هر هفته روزهای شنبه در منزل می‌شنوم...».

۱ - واقعا اگر ملك حسين پیشگو بود، پس چرا تا آخرین روزهای سلطنت شاه دست دوستی باو داده بود و مرتب به تهران و نوشهر سر میزد تا از «نیات ملوکانه!» الهام بگیرد؟! - مترجم

در پایان مراسم معرفی، موقعی که صفوف منظم میهمانان بهم خورد و همگی به سالن بزرگ پذیرائی هدایت شدیم، توانستم گفتگوئی با دیویداوئن (وزیر خارجه انگلیس) داشته باشم، و از جمله بگویم: واقعاً از بابت حمله اعضای حزبش به او، که چرا از شاه حمایت کرده؟، متأسفم.

دیویداوئن در جوابم، ضمن اشاره به این مطلب که: لازم است هر چند وقت یکبار به هیئت اجرائی حزب کارگر، جمله «خفه شو» گفته شود، اضافه کرد: «...ولی مسأله‌ای که اصلاً پیش‌بینی نمی‌کردم، عکس‌العمل بسیار تند مردم ایران نسبت به اظهار پشتیبانی من از شاه بود...». و بعد که صحبت مسائل ایران پیش آمد، اوئن بدنبال اظهار عقیده من که گفتم «ضمن حفظ نظم و قانون توسط ارتش، بایستی بدنبال راه‌حلهای سیاسی باشیم»، جواب داد: «ولی البته باید سعی کنید که حداقل زور و خشونت را بکار برید» و سپس افزود: «بناست آنتونی پارسونز طی ماه محرم در تهران بماند و بعداً در ماه ژانویه به لندن برگردد...».

در این موقع چون اوئن برای صحبت با ملکه انگلیس فراخوانده شد، گفتگوی ما هم نیمه تمام ماند. و در حالی که احساس می‌کردم اشتیاق زیادی به ادامه بحث با من دارد، اوئن با گفتن «غصه نخور» مرا ترك کرد و رفت. بعد از آن هم تا مدتی به این فکر فرو رفتم که حتماً یاس و نگرانی من خیلی آشکار بود که اوئن مرا اینطور دل‌داری داده است.

جمعه ۲۴ نوامبر ۱۹۷۸ [۳ آذر ۱۳۵۷]

در صحبت تلفنی که با امیر خسرو افشار داشتم، از اینکه در مورد قضیه تکذیب‌نامه حمایت خود را از من دریغ نداشته، تشکر کردم. که افشار نیز مراتب سپاسگزاری مرا بدون تأمل پذیرفت و باعث شد از این نظر خیلی بخود بیالم.

سپس او به مسأله بی‌بی‌سی پرداخت و راجع به نقل اعلامیه خمینی از این رادیو صحبت کرد که طی آن، وی مردم را ترغیب کرده بود تا به دولت مالیات نپردازند و در طول ماه محرم دست به اعتصاب سراسری بزنند. و نیز از افسران جوان و سربازان وظیفه ارتش خواسته بود که از وی اطاعت کنند.^۱ افشار می‌گفت: در این باره با آنتونی پارسونز (سفیر انگلیس) صحبت

۱ - امام در آن موقع فقط فرموده بودند: «...امید ما آنست که ارتشیان بخود آمده و به صفوف مردم بپیوندند» - مترجم

کرده است. و به «آندرووتیلی» (خبرگزار بی بی سی در تهران) نیز هشدار داده که چون اقدامات بی بی سی به حد غیر قابل تحملی رسیده، دولت تصمیم به اخراج وی از ایران گرفته است. و در مقابل سؤال آندرووتیلی که پرسیده بود: «آیا امیدی به تجدیدنظر در این تصمیم هست؟» جواب داده بود: «فقط زمان اجرای این تصمیم است که باید درباره اش تصمیم گرفته شود...».

به اعتقاد افشار: «سخنان ارتشبد از هاری در مجلس شورا و سنا مورد استقبال فراوان مردم واقع شده است (!) چون او بجای مطرح کردن مسأله ماندن یا نماندن رژیم، به همه هشدار داد که در صورت سقوط نظام شاهنشاهی با خطر بزرگ تجزیه و از هم پاشیدن تمامیت کشور مواجه خواهیم بود...»^۱ در این مکالمه، من هیچ اشاره ای به مسأله گذرنامه «عبدالرضا انصاری» نکردم. و افشار هم ضمن اینکه درباره آن اصلاً صحبتی بمیان نیاورد، ولی اطلاع داد که بزودی بار دیگر راهی لندن خواهد شد. و این درحالی بود که گذرنامه انصاری هنوز بدستم نرسیده است، و به شك افتاده ام که نکند او اصلاً خیال پس فرستادن گذرنامه جدیدش را ندارد.

«شهبازی» (از همکاران سابقم در زمان خدمت در دفتر نخست وزیری) که امروز برای ملاقات بامن به سفارتخانه آمده بود، می گفت: «به توصیه هویدا، و درست يك روز قبل از بازداشت او، تهران را ترك کردم، چون وضع الان بصورتی درآمده که نخست وزیران سابق، وزرای سابق، مقامات عالی رتبه دولتی، سفراء و رجال سرشناس سیاسی، برای خروج از کشور باید حتما دارای «اجازه مخصوص» باشند... چندی پیش نیز که جمشیدآموزگار قصد مسافرت داشت، در فرودگاه از خروجش ممانعت کردند. و او فقط هنگامی توانست از تهران پرواز کند که پس از تماس تلفنی بادربار، از شخص شاه برای انجام مسافرتش اجازه مخصوص گرفت...». شهبازی آنگاه در ادامه صحبتش افزود: «...واقعا احمقانه است که این روزها کسی به ایران بازگردد. چون اگر او را گرفتند و به زندان انداختند، باید دو سه سالی در زندان انتظار بکشد تا کسی پیدا بشود و به او بگوید که جرمش چه بوده...».

۱ - اتفاقا درست برعکس این نظر، سخنان از هاری در مجلس جز مضحکه و ریشخند او توسط مردم ثمر دیگری ببار نیاورد. و ضمنا هم به همگان نشان داد که رژیم شاه و ژنرالهایش تا چه حد از واقعیتها بدورند و در زندان افکار بی پایه و بی منطق خود اسیر و سرگردانند... مترجم

یکشنبه ۲۶ نوامبر ۱۹۷۸ [۵ آذر ۱۳۵۷]

در سفارتخانه پیغامی برایم گذاشته بودند که با یکی از دوستان - که همین الان از واشینگتن بازگشته - تلفنی تماس بگیرم. بلافاصله به او تلفن کردم، و در طول بیش از نیم ساعت صحبتی که با هم داشتیم، از او شنیدم که: «... امریکائیان از وضع ایران سخت آشفته خاطرنند، و بطوریکه یکی از دوستان در وزارت خارجه امریکا می گفت: امریکائیان ولو با پیاده کردن تفنگداران دریائی در ایران هم که شده، قصد دارند اوضاع ایران را آرام کنند...».

دوستم که در واشینگتن با «الکساندرهیگ»^۱ ملاقات کرده بود، سخنان وی را برایم چنین نقل کرد: «... همه ما در پیمان ناتو متکی به قدرت شاه بودیم و او را به عنوان کانون ثبات و منشاء نیروبخش برای خود در سراسر منطقه بحساب می آوردیم. و بخاطر اتکائی که به شاه داشتیم، تمام وسائل و تجهیزات را که از ما درخواست می کرد برایش فراهم می ساختیم. ولی چند روز پیش که کارتر تلفنی با شاه صحبت کرد، با حیرت فراوان دید که او جز کلمه «بله» و «نه» جواب دیگری برای گفتن ندارد... راستی برای شاه چه اتفاقی افتاده؟ نکند که او دیگر اختیارش دست خودش نیست؟...».

دوستم سپس به نقل گفتگوی خود با «هیگ» پرداخت و در دنباله آن افزود: «... هیگ پرسید: درباره آن مردی که الان در پاریس نشسته، چطور شما می گوئید که قادر به محو کردنش نیستید؟ و من در جوابش داشتم فعالیت‌های انجام شده در جهت همکاری با بعضی آیت الله‌ها برای منزوی کردن خمینی از نظر سیاسی را شرح می دادم، که ناگهان هیگ صحبت‌م را قطع کرد و گفت: نه! منظورم اینها نیست! میخواهم بدانم که اصولا چرا شما برای محو فیزیکی خمینی اقدام نمی کنید؟!...».

دوستم ضمنا با «ریچارد هلمز»^۲ نیز در واشینگتن ملاقاتی داشت و از قول او می گفت: «... چون آنتونی پارسونز (سفیر انگلیس در تهران) ذاتا يك آدم سوسیالیست مسلک است، هرگز علاقه‌ای به شاه نداشته. و شیلا همسر پارسونز نیز - که از شوهرش چپ‌روتر است - نسبت به خانواده سلطنتی ایران حالت انزجار دارد. در حالیکه ویلیام سالیوان (سفیر امریکا در تهران) با وجود

۱- الکساندر هیگ در آن زمان فرماندهی نیروهای نظامی «ناتو» را در اروپا بعهد

داشت. - مترجم

۲- ریچارد هلمز، سفیر قبلی امریکا در ایران، و رئیس سابق سازمان «سیا». - مترجم

سوابقش در لائوس - و شهرتی که در آنجا به عنوان يك «باز» داشته - اینك در ایران سعی دارد هر چه بیشتر با اعضای هیئت حاکمه، که خلق و خوی لیبرال دارند، نشست و برخاست کند. و حالا این دو نفر، یعنی پارسونز (با تمایل به سیاست زور) و سالیوان (با تمایل به سیاست مذاکره) جزء مشاورین شاه هستند، و شاه از راهنمائیهای آنها استفاده می کند تا ببیند چگونه می توان در مقابل امواج انقلاب ایران سدی بوجود آورد... ولی بنظر من، شاه می بایست از همان آغاز کار با قاطعیت و شدت عمل دست به مقابله می زد. و اگر من در تهران بودم، کاری می کردم که هرگز اوضاع به صورت امروز در نیاید...».

و در پایان ملاقاتشان هم ریچارد هلمز به دوستم گفته بود: «... بدترین دیکتاتورها چیزی بیش از يك بچه ضعیف قهرکن نیست...».

قبل از خواب، به گزارشهای رادیو بی بی سی گوش دادم، که از گسترش آشوب در سراسر ایران خبر می داد.

دوشنبه ۲۷ نوامبر ۱۹۷۸ [۶ آذر ۱۳۵۷]

دریافت پاکت بزرگی از فرانسه که توسط «عبدالرضا انصاری» فرستاده شده بود، خیلی خوشحالم کرد. درون این پاکت همان گذرنامه ای قرار داشت که مدتها در انتظارش بودم، و همراه آن نیز نامه ای از عبدالرضا انصاری دیدم که خیلی رسمی نوشته بود: کیف دستی اش را پیدا کرده، و چون گذرنامه قبلی او در همان کیف دستی بوده، لذا به این گذرنامه جدید احتیاجی ندارد و آنرا برایم پس می فرستد.

با خواندن این نامه بخودم گفتم: واقعا چند نفر می توان یافت که اینطور بر خلاف امیال خودخواهانه عمل کنند؟

اخبار رسیده از تهران حکایت از این دارد که درگیریهای خیابانی در تهران همچنان در جریان است و نیز علی امینی طی مصاحبه ای ضمن محکوم

۱ - دو اصطلاح «باز» و «کبوتر» از سال ۱۹۶۴ وارد فرهنگ سیاسی شد. مبدا آن نیز اطلاق «باز» به گروهی از اعضای حکومت امریکا بود که اعتقاد به خشونت و سرکوب شدید در جریان جنگ ویتنام داشتند. و برعکس آن، اصطلاح «کبوتر» بود که به مخالفین این نوع سیاست اطلاق گردید. ولی در حال حاضر، این دو اصطلاح تعمیم یافته و بطور کلی لغت «باز» در مورد افراد تندرو و جنگ طلب، و لغت «کبوتر» در مورد افراد ملایم و اهل مذاکره بکار گرفته می شود. مترجم

کردن ساواک و تکریم روحانیون، از همه مردم خواسته که برای نجات کشور رو به سوی «اتحاد ملی» بیاورند.

«احمد قریشی» که امروز ناهار در سفارتخانه میهمانم بود، می گفت: «...رژیم ایران از سرچشمه گل آلود است، و اینکه امیدی به حمایت مردم از رژیم - برای حفظ قدرتش - داشته باشیم، واقعا بی معناست. بنظر من تنها راهی که رژیم برای حفظ قدرتش می تواند در پیش بگیرد، جز استفاده از زور نیست. و اگر شاه نتواند به زور متوسل شود، هیچ چاره ای جز رفتن ندارد، و در این میان هم «گریز راه» دیگری برایش اصلا متصور نیست. چون کسی نمی تواند در عین حال هم مشروطه خواه باشد و هم دیکتاتور. يك بام و دو هوا معنی ندارد...».

قریشی ضمنا از قول امیرخسرو افشار می گفت که: شریف امامی باو دستور داد تا راجی را از سفارت لندن بردارد، چون «راجی به هویدا و اشرف وابسته است». ولی افشار زیربار نرفت و به شریف امامی پاسخ داد که در حال حاضر نمی تواند کسی را بهتر از راجی برای سفارت در لندن پیدا کند. در روزنامه های عصر لندن به مطلب تکان دهنده ای برخوردیم که خبر می داد: کارمندان اعتصابی بانک مرکزی ایران با انتشار سندی اعلام کرده اند که دو تن از خواهرزاده های شاه و يك ژنرال ارتش، باضافه گروهی دیگر اخیرا مبلغی معادل دو میلیارد و چهارصد هزار دلار از ایران به بانکهای خارج از کشور انتقال داده اند...! خدای من! باور نکردنی است!

۱ - انتشار لیست کسانی که طی دو ماهه شهریور و مهر ۱۳۵۷ مبلغ هنگفتی پول از مملکت خارج کرده بودند، یکی از اقداماتی بود که حقا اثری معجزه آسا در بسیج هر چه بیشتر مردم علیه رژیم شاه و اعوان و انصارش داشت. وگرچه هیچگاه هم مشخص نشد که اسامی این لیست و مبلغ پول خارج کرده توسط آنها، کاملا صحت داشته یا نه؟ ولی اثر ویرانگر آن در تخریب پایه های لرزان سلطنت و حاکمیت طاغوت بحدی بود که حتی تائید و یا عدم تائید لیست مذکور هم هرگز نمی توانست در کاستن یا افزودن به نتایج حاصل از انتشارش اثری داشته باشد. در این لیست که توسط «جامعه کارکنان بانک مرکزی ایران» منتشر شد، نام ۱۷۸ نفر بچشم می خورد که سه تن از آنان فرزندان اشرف پهلوی بودند (که رویهمرفته حدود ۱۰۰ میلیون تومان خارج کرده بودند). و بقیه یا در سلك ژنرالهای ارتش شاه قرار داشتند و یا جزء سرمایه داران و رجال وابسته به رژیم شاه محسوب می شدند. جالب اینجاست که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، عوامل ضد انقلاب به تصور آن که این بقعه همیشه معجزه می کند، درصدد «پاتک» برآمدند و اقدام به انتشار لیست های من درآوردی راجع به خروج ارز توسط مقامات جمهوری اسلامی کردند، ولی خودشان هم فهمیدند بیهوده بر سر قبری فریاد و فغان برداشته اند که مرده ای درونش نیست! - مترجم

سه‌شنبه ۲۸ نوامبر ۱۹۷۸ [۷ آذر ۱۳۵۷]

تقریباً تمام مطبوعات انگلیس گزارش مفصلی در مورد جریان خروج ارز از ایران - که متهمین اصلی آنرا اکثراً افراد نظامی و غیر نظامی وابسته به شاه تشکیل می‌دهند - بچاپ رسانده‌اند.

مسأله وحشتناک اینجاست که جنجال حاصل از انتشار این لیست - چه راست باشد و چه دروغ - بهر حال چنان ضربه شدیدی به رژیم وارد خواهد کرد که بی‌شبهت به نثار بوسه مرگ نخواهد بود. و تکذیب آن نیز هرگز نخواهد توانست آثارش را از ذهن مردم بزداید.

بنا به ادعای بی‌بی‌سی: قضیه انتشار لیست خارج کنندگان پول یکی از مضامین بسیار جالب برای محافل خبری است، که بخاطر توجه فراوان افکار عمومی نسبت به آن، بسرعت در همه جا گسترش می‌یابد و سبب خواهد شد که تمام اتهامات مبالغه‌آمیز و نفرت‌انگیز وارده از سوی خمینی به رژیم شاه کاملاً سحر تائید بخورد و از هر حیث مورد قبول قرار گیرد.

امروز تلگراف رمزی از امیر خسرو افشار بدستم رسید که اطلاع می‌داد: آنچه امروز از رادیو ایران در مورد بی‌بی‌سی پخش شد، معنایش این است که «وزیر خارجه ایران نسبت به ادامه انتشار گزارشهای مغرضانه بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی، به سفیر انگلیس در تهران اعتراض کرده است».

بعد از آن تلفنی داشتم از حسین اشراقی، که می‌گفت: همراه امیر خسرو افشار روز ۷ دسامبر برای يك هفته به لندن خواهد آمد. از او پرسیدم: «اگر وزیر خارجه قصد دارد در لندن با کسی ملاقات کند، بهتر است بمن بگوئی تا قبلاً ترتیب این کار را بدهم.» اشراقی جواب داد: «فعلاً که برنامه‌ای برای ملاقات با کسی در لندن تنظیم نشده. در صورتیکه لازم باشد بموقع خود خبرت خواهیم کرد...». و بعد در مورد قضیه خروج ارز گفت: «راجع به این مسأله پیش از اندازه اغراق شده است...».

اشراقی راجع به ماجرای گذرنامه «عبدالرضا انصاری» هم عقیده داشت که: «فعلاً طوفان خوابیده. ولی اگر او گذرنامه‌اش را برایت نمی‌فرستاد، به این زودیه‌ها نمی‌توانستی گریبان‌ت را خلاص کنی...».

پس از پایان تماس تلفنی با اشراقی، از خودم پرسیدم: درحالی‌که مملکت دارد در آتش انقلاب می‌سوزد، وزیر خارجه‌اش می‌خواهد برای يك هفته به لندن بیاید که چه بکند؟... و بعد درست مثل کسی که با او همدرد باشد، مسأله را اینطور توجیه کردم که: افشار طبعاً برای حفظ جان خودش درصدد یافتن يك

پناهگاه امن برآمده است. ولی چرا حالا، و در زمانی که هنوز موقع مناسب این کار فرا نرسیده، او قصد عزیمت به لندن کرده؟... شاه که هنوز در تهران است و ارتش هم زمام امور را بدست دارد. پس علت چیست که وزیر خارجه می‌خواهد در این موقعیت حساس دست به سفری بزند که خودش هم خوب می‌داند بصورت يك اقدام غیر منتظره و بسیار پر اهمیت در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلوه خواهد کرد؟... ولی اصرار او در مخفی نگه داشتن علت این سفر هم مرا به شك می‌اندازد که: نکند افشار قصد دارد در لندن فقط به پسرش - که در اینجا به مدرسه می‌رود - سر بزند، و یا به احتمال زیاد، به خیاطش در لندن سفارش دوختن لباس بدهد؟!!

چهارشنبه ۲۹ نوامبر ۱۹۷۸ [۸ آذر ۱۳۵۷]

روزنامه تایمز در آخرین شماره خود که امروز قبل از تعطیل مؤسسه‌اش انتشار داده، سرمقاله‌ای راجع به ایران دارد، که در آن استدلال کرده: «... با اینکه شاه در طول دوره سلطنتش خدمات مفیدی برای ایران انجام داده، ولی اکنون ناچار است هم بخاطر نجات ایران و هم بخاطر نجات خودش در تدارك خروج از ایران باشد، تا رژیم مشروطه سلطنتی بتواند در موقع خود در مملکت استقرار یابد...».

با خواندن این مقاله حدس زدم که نویسنده‌اش باید «چارلز داگلاس هوم» (سردبیر اخبار خارجی تایمز) باشد. و نظرم موقعی تأیید شد که خود چارلز تلفن کرد و پرسید: «راجع به سرمقاله امروز تایمز چه فکر میکنی؟». که در جوابش گفتم: با هر آنچه که نوشته موافقم و لحن دوستانه و دلسوزانه‌اش را می‌ستایم. ولی فقط با نتیجه‌گیری آخر مقاله نمی‌توانم توافق داشته باشم، آنجا که نوشته است: «... گرچه خروج شاه از ایران هیچگاه به معنای پایان دوره رژیم مشروطه سلطنتی نیست، ولی احتمال این که رژیم سلطنتی غیر مشروطه را پایان برساند، وجود دارد...».

در این گفتگو با چارلز قرار گذاشتم که بعداً با هم ملاقاتی داشته باشیم. پس از آن، نامه اعتراضیه‌ای برای بی‌بی‌سی فرستادم که در آن نوشته بودم: «چون موفق شده‌ایم صدای برنامه فارسی بی‌بی‌سی را در سفارتخانه

۱ - روزنامه تایمز در این تاریخ بخاطر بحران مالی و عوارض ناشی از اعتصابهای صنعتی و کارگری، ادامه انتشارش را تا مدتی متوقف کرد. - مترجم

بشنویم، با صراحت اعلام می‌کنم که واقعا از لحن تحريك آمیز و غیر اصولی برنامه‌های فارسی شما - که بطور مستمر دنبال می‌شود - حیرت کرده‌ام، و نمی‌دانم منظور از این همه شبهه و بدگمانی که نسبت به کوششهای دولت ایران در بزرگاری ثبات ایجاد می‌کنید، چیست؟...»

اوائل غروب تلفنی با والا حضرت اشرف در نیویورک تماس گرفتم و به او گفتم: «با توجه به ندای قلبم، مطمئن هستم که همه چیز در آخر کار به نحو مطلوب تمام خواهد شد»، و احساس کردم که والا حضرت با شنیدن این حرف خوشحال شده است.

در این مکالمه، والا حضرت خبر داد که: اردشیر زاهدی عازم تهران شده... شاه هنوز نتوانسته کاملا آرامش و قوت قلب خود را باز یابد... و هوشنگ انصاری که «واقعا» بیمار است، هم اکنون در یکی از بیمارستان‌های نیویورک بستری است.

پنجشنبه ۳۰ نوامبر ۱۹۷۸ [۹ آذر ۱۳۵۷]

«سید حسین نصر» رئیس دفتر جدید شهبانو امروز به دیدارم آمد. و با اینکه او تقریبا صحبتی از ماموریتش در لندن به میان نیاورد، ولی حدس زدم که «نصر» به لندن آمده تا بخاطر روابطش با مقامات دانشگاهی شاید بتواند از نفوذ آنها برای وارد آوردن فشار به مقامات بی بی سی استفاده کند. و بهمین جهت، بعد از آنکه پرونده مربوط به مکاتبات سفارتخانه با بی بی سی را نشان دادم، متذکر شدم که چنانچه مایل باشد می‌توانم ترتیب ملاقات را با «مانسل» (رئیس بخش برون مرزی بی بی سی) - و یا هر کس دیگری که خواهان دیدارش باشد - بدهم. ولی ضمن آنهم برای «نصر» تشریح کردم که موقع گفتگو با مقامات بی بی سی چه نوع جوابهایی را از آنان دریافت خواهد کرد.

در پایان صحبت با «نصر» احساس کردم که شوق و ذوق اولیه او برای اجرای ماموریتی که بعهدہ اش واگذار شده، کاهش یافته است. امروز بعد از ظهر «خسرو اقبال» به ملاقاتم آمد و گفت: اوائل سپتامبر

۱ - معمولا صدای فرستنده‌هایی که با موج کوتاه برنامه پخش می‌کنند در شهر محل فرستنده با رادیوهای معمولی قابل شنیدن نیست، مگر آنکه گیرنده‌های مخصوص مورد استفاده واقع شود تا بتواند صدای موج کوتاه را از فواصل دورتر دریافت کند، و یا اینکه همان برنامه روی موج «اف-ام» یا موج متوسط پخش گردد. ضمنا هم باید دانست که فرستنده موج متوسط بی بی سی در یکی از جزایر دریای عمان قرار دارد، نه در لندن. - مترجم

امسال [اواسط شهریور ۵۷] ژسکاردستن (رئیس جمهور فرانسه) یکی از رجال نامی فرانسه بنام «آنتوان پینه» را به عنوان فرستاده مخصوص خود به تهران اعزام داشت تا به شاه اطمینان بدهد که دولت فرانسه هیچگاه از حمایت او دریغ نخواهد کرد.

خسرو اقبال که بعد از سفر «آنتوان پینه» به تهران، با او در پاریس ملاقاتی داشت، می گفت: «... مسائل مختلفی درباره اوضاع ایران از جمله: تخلفات شاه، خانواده سلطنت، درباریان، و اطرافیان شاه را با او در میان نهادم. ولی ضمناً هم با قاطعیت بر این مسأله تاکید کردم که، علیرغم تمام تقصیرات شاه، چون او مثل صمغ باعث بهم پیوستگی ارتش می شود، خروجش از کشور در چنین موقعیتی هیچ نتیجه ای جز فاجعه در پی نخواهد داشت...»

خسرو اقبال راجع به وضع مملکت معتقد بود: فعلاً تنها اقدامی که می تواند به بهبود اوضاع کمک کند، روی کار آمدن نیروهای میانه رو و معتدل مورد قبول افکار عمومی است، تا بتوانند خلاء موجود بین خمینی و ارتش را پر کنند. و می گفت: چون «نجفی» وزیر دادگستری کابینه از هاری از کسانیست که میتواند از عهده چنین کاری برآید، بهمین جهت نیز باید درصدد یافتن بهانه ای برآید تا خود را از شرکت در دولت نظامی کنار بکشد.

خسرو همچنین تاکید کرد که: شاه مقام نخست وزیری را به افرادی مثل: عبدالله انتظام، مجید سروری، نجم الملک، و حتی به دکتر صدیقی (که از طرفداران مصدق است) پیشنهاد کرده بود، ولی هیچیک ریاست دولت را نپذیرفتند چون اطمینان داشتند که نشستن آنها بر کرسی صدارت هرگز راه حل نجات از بحران فعلی نخواهد بود.

به عقیده خسرو اقبال: «... تنها برنامه نجات بخشی که می تواند در حال حاضر مطرح باشد، اتحاد بین نیروهای معتدل و میانه رو، و وارد آوردن فشار به خمینی برای بازگشت به کشور و خاتمه یافتن کشت و کشتار است. چون مطمئناً بسیاری از مردم نیز، که بخاطر نابسامانیهای کنونی و اختلال وضع زندگیشان نگران ادامه این آشوبها هستند، و از عاقبت کار - که جز پی آمدهای شوم اقتصادی و فلج صنایع نخواهد بود - در بیم و هراس بسر می برند، از چنین برنامه ای با جان و دل حمایت خواهند کرد. و آنوقت است که «اکثریت خاموش» به جنب و جوش درخواهد آمد.»

بعد از آن، موقعی که خسرو بحث مربوط به برنامه دخالت آمریکائی ها در ایران را پیش کشید، احساس کردم که اصولاً حرفهایش نمی تواند برایم قابل قبول باشد. چون او می گفت: «... آمریکائیها در تدارک اجرای نقشه اشغال جنوب ایران هستند. و برای این منظور قصد دارند از قوای موجود خود در آلمان استفاده کنند و اسرائیل را نیز به عنوان مرکز فرماندهی در نظر

گرفته‌اند. آمریکائیا با این اقدام، گرچه اقتدار حکومت مرکزی ایران را در هم می‌شکنند، ولی در عوض تاسیسات نفتی و راههای دریائی خلیج فارس را برای خود ایمن می‌سازند. و البته چون آمریکا در موضعی نیست که بتواند از دخالت شوروی در شمال ایران جلوگیری کند، پس نتیجه عمل آمریکائیا نیز بدانجا خواهد کشید که يك بار دیگر باید شاهد تجزیه ایران باشیم...»

جمعه اول دسامبر ۱۹۷۸ [۱۰ آذر ۱۳۵۷]

تلگرافی داشتم از امیر خسرو افشار، که اعتراض مرا نسبت به برنامه‌های بی‌بی‌سی «خیلی بموقع» توصیف کرده بود، و ضمناً هم اطلاع می‌داد که: «... فردا خبرگزار بی‌بی‌سی در تهران (آندرووتیلی) به وزارت خارجه احضار می‌شود تا درباره گزارش خلاف واقعی که راجع به خروج ارز از ایران مخابره کرده توضیح بدهد. و برای اطلاع شخص شما می‌گویم که هیچ بعید نیست این خبرگزار از ایران اخراج شود...».

در پاسخ افشار، تلگرافی فرستادم و در آن اطلاع دادم که اخیراً دومین اعتراض خود را طی چند روزه اخیر به مقامات بی‌بی‌سی تسلیم کردم. و بعد هم از او خواستم که بهتر است از اخراج «آندرووتیلی» خودداری شود، چون این اقدام نه تنها اثری در آرام کردن لحن برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی ندارد، بلکه برعکس سبب می‌شود که حالت خصمانه‌ای علیه ما در این رسانه بوجود آید.

پس از آن هم ب فکر فرو رفتم و مشغول زیر و رو کردن نقشه‌ای شدم که از

۱ - این نوع خیالی‌بافی‌های مالیخولیائی هم از بیماریهاییست که متاسفانه گریبان عده‌ای را - چه قبل از انقلاب، و چه در دوران فعلی - گرفته بود و گرفته است. بخصوص که در حال حاضر، طرفداران امریکا هم برای ارباب مردم و جلوگیری از گسترش مبارزات ضد امریکائی در ایران و جهان، فعالیت شدیدی برای تبلیغ این نوع تحلیل‌گرهای بی‌پایه دارند. و متاسفانه عده‌ای ساده‌اندیش و ناآگاه نسبت به مسائل سیاسی جهان نیز با قبول این فرضیه بی‌محتوی، بدون آنکه خود بدانند - بصورت جارچی بی‌جیره و مواجب امریکا و شوروی - به گسترش آن دامن می‌زنند. درحالی‌که شاید توجه به وضعیت ویتنام و افغانستان بتواند آنها را با ضعف مفرط ابرقدرتها در اینگونه امور آشنا سازد. و نیز شکست خفت‌بار امریکا در حمله به لبنان (با یاری اسرائیل)، نتیجه همکاری امریکا و شوروی و انگلیس و فرانسه در حمله به ایران (با یاری صدام) و اعزام نیروی ۶ هزار نفری امریکا برای تصرف جزیره کوچک «گرانادا» (که فقط دارای هزار نفر نیروی نظامی بود) بخوبی نشان دهد که ابرقدرتها خیلی توخالی‌تر و شکننده‌تر از آن هستند که ظاهراً جلوه می‌کنند... مترجم

چندی پیش به سرم افتاده است. طرح اولیه این نقشه از زمانی به ذهنم رسید که روزی برحسب اتفاق از یکی از همکارانم در سفارتخانه شنیدم که: سال گذشته بر اثر وقوع يك طوفان شدید در جزیره «مسیره» (در نزدیکی ساحل کشور عمان) صدماتی به دکلهای تقویت کننده امواج رادیو بی بی سی در این جزیره - که از آنها برای رساندن صدای برنامه های فارسی و عربی بی بی سی به منطقه استفاده می شود - وارد آمده بود. و پس از آن نیز در طول سه ماه که تعمیر دکلهای فرستنده ادامه داشت، برنامه های فارسی بی بی سی خیلی به زحمت در ایران شنیده می شد.

باین ترتیب با توجه به آشنائی نیروی دریائی ایران با سواحل عمان و وجود تیمهای مردان قورباغه ای - که معمولاً حقوق کلانی می گیرند، ولی کار زیادی ندارند - آیا نمی شود براحتی طوفانی در آنجا براه انداخت که اصلاً علت آن قابل تشخیص نباشد؟ و یا اینکه اصولاً تقصیرش به گردن یمن جنوبی انداخته شود؟... بنظر من، این اقدام می تواند بعنوان مطمئن ترین، مؤثرترین، و قابل قبول ترین راه برای خاموش کردن بی بی سی - و بجای اخراج آندرووتیلی از ایران - مورد استفاده قرار گیرد.

پس از اینکه نقشه را خوب در ذهنم بررسی کردم، تلفنی با تهران تماس گرفتم تا مسأله را به اطلاع امیرخسرو افشار برسانم. ولی چون موفق به صحبت با افشار نشدم، ناچار نقشه خود را در وضعیتی با همسرش در میان نهادم که بخاطر خش خش دائم تلفن، صدای ما خوب بهم نمی رسید. و مجبور شدم آنقدر فریاد بزنم تا بتوانم همسر افشار را برای رساندن نقشه ام به گوش وزیر خارجه توجیه کنم، و سرآخر هم از او تائید بگیرم که هر چه گفته ام شنیده است.

در ساعت ۱۰ شب که به اخبار رادیو بی بی سی گوش می دادم گزارش آندرووتیلی را از تهران شنیدم که می گفت: «... امروز که ماه محرم در ایران آغاز شد، شورش مردم برای سرنگونی شاه نیز صورت جدیدی به خود گرفت. هزاران نفر در مقابله با مقررات منع رفت و آمد، از پشت بامها و داخل کوچه ها فریاد «الله اکبر» سر دادند، و مامورین انتظامی نیز بسوی آنها آتش گشودند...». به گزارش بی بی سی: تلفات این واقعه خیلی زیاد بوده، و اخبار واصله از سراسر ایران نیز حکایت از این دارد که موج ناآرامی روبه گسترش نهاده است.

شنبه ۲ دسامبر ۱۹۷۸ [۱۱ آذر ۱۳۵۷]

تعداد قابل ملاحظه‌ای از مردم انگلیس با نوشتن نامه مراتب همدردی و حمایت خود را از من بخاطر وضعیت مشکلی که با آن دست به گریبانم، اعلام داشته‌اند. و این در حالی است که تقریباً همه هموطنانم - که حرفه‌ایشان می‌تواند باعث دلخوشیم باشد - از والا حضرت اشرف و امیر خسرو افشار گرفته تا دیگران، بدون استثناء جز سرزنش و زخم‌زبان به کسانی که اعتبار و مقام خود را از دست داده‌اند - خصوصاً در مورد هویدا - کار دیگری انجام نداده‌اند.

امروز تلفنی داشتم از «ایرج امینی» (پسر علی امینی) که بعد از استعفا از مقام سفارت ایران در تونس، دیروز از تهران به پاریس آمده بود. و از قراری که می‌گفت: همکارانش در وزارت خارجه او را ترغیب کرده‌اند که بهتر است شکل استعفا دادنش را بصورتی درآورد که اینطور حالت زننده نداشته باشد. و بهمین جهت نیز دوباره می‌خواهد عازم تونس شود تا پس از انجام برنامه‌های متعارف و خداحافظی‌های تشریفاتی، مقامش را ترك کند.

ایرج امینی که بنا دارد روابط خود را با وزارت خارجه به صورت مشاور نیمه افتخاری ادامه دهد، ضمن صحبتش می‌گفت: «خیلی‌ها که از قصد من برای استعفا باخبر شده بودند، می‌گفتند حتماً راجی هم دست به چنین کاری خواهد زد»... که البته شك ندارم آنها احتمال می‌دادند که هر دو «سفیر اشرف» هم جهت حرکت می‌کنند.

پس از آن، ایرج به صحبتی که دیروز در تهران با شاه داشت اشاره کرد و گفت: «... به اعلیحضرت خاطر نشان ساختم که مواظب باشند از سوی کسانی که می‌خواهند ایشان سلطنت بکنند نه حکومت، صدمه‌ای نبینند. و اعلیحضرت هم بدون آنکه اظهار نظری بفرمایند، فقط حرفهای مرا استماع کردند...». و در پایان نیز احتمال داد که: بعید نیست دکتر صدیقی ۷۵ ساله که از اساتید آبرومند دانشگاه است - و در کابینه مصدق نیز سمت وزارت داشته - بعد از ماه محرم به نخست‌وزیری انتخاب شود.

تلفن ایرج امینی نمونه‌ای بود از ژست دوستانه کسی که ضمن توجه به نزدیک شدن پایان کارمن، با این حال هنوز کفه مرا سنگین نگه‌میدارد. و شنیدن صحبت‌هایش سبب شد بفهمم که افکار قبلی من راجع به هموطنانم ناپخته بوده است.

آنطور که از مطالب روزنامه‌ها برمی‌آید، تلفات و ضایعات حوادث دیروز